

به سوی دانشی متعهد

روشنفکر و مبارز: از زمان اعتصابات نوامبر - دسامبر ۱۹۹۵ در فرانسه، به خصوص روزنامه نگاران و روشنفکران جنجالی رسانه های گروهی که پی یر بوردیو به تحلیل نقش آنان پرداخته بود مداخلات وی را مورد انتقادات غالباً خشنی قرار دادند. آنچه به نظر می رسد بیش از هر چیز برای آنان تکان دهنده بوده این است که يك «دانشور و شخصیت علمی» تا این حد فعالانه در عرصه «سیاسی» مداخله کند. اما موضع گیری و دخالت گری این جامعه شناس در عرصه امور اجتماعی و عمومی به آغاز سال های ۱۹۶۰ و مسأله جنگ الجزایر بر می گردد. او که علاقه داشت «به سیاست بیندیشد، بی آنکه اندیشیدن اش سیاست مآبانه باشد»، در جست و جوی آن بود که ثابت کند علوم اجتماعی و فعالیت مبارزاتی بدون آنکه در تقابل با یکدیگر باشند، می توانند دو جنبه از عملی واحد محسوب شوند که تحلیل و نقد واقعیت اجتماعی در خدمت تحول آن باشد.

متن زیر را پی یر بوردیو طی دیداری با پژوهشگران و سندیکالیست ها که در آن مضامینی چون [وضعیت و سرنوشت اروپا، فرهنگ و روزنامه نگاری مورد بحث بوده در ماه مه ۲۰۰۱ در آتن قرائت کرده است. این متن قرار است در کتابی تحت عنوان «مداخلات از ۱۹۶۱ تا ۲۰۰۱، علوم اجتماعی و فعالیت سیاسی» در بهار آینده منتشر شود (انتشارات آگون، مارس).

پیوستن شماری از پژوهشگران مستقل به جنبش اجتماعی، اگر نه واجب، دست کم مهم است، زیرا ما با يك سیاست جهانی شدن سر و کار داریم. (دقیقاً می گویم «سیاست جهانی شدن» و نمی گویم «جهانی شدن» آنطور که گویا فرآیندی طبیعی در کار است.) این سیاست را، چه در تولید و چه در توزیع اش، تا حد زیادی سرّی و مخفی نگه می دارند. اینجا ست که کاری پژوهشی لازم است تا آن را پیش از آن که به اجرا درآید کشف کنند. نکته بعد اینکه این سیاست دارای آثاری ست که می توان آن را به کمک امکانات علم اجتماعی پیش بینی کرد، هرچند در کوتاه مدت برای اکثر مردم باز هم قابل رؤیت نیست. خصلت دیگر این سیاست این است که بخشی از آن محصول کار پژوهشگران است. اکنون مسأله این است که آیا کسانی که بر اساس دانش علمی شان پیامدهای شوم این سیاست را از پیش می فهمند می توانند و می بایست سکوت اختیار کنند؟ و آیا در اینجا با همان جرم معروف **خودداری از کمک به کسی که در خطر قرار گرفته** رو برو نیستیم؟ اگر درست است که کرهء ارض با آفت ها و مصائبی عظیم رو برو ست، آیا کسانی که فکر می کنند از این مصائب از پیش باخبرند، وظیفه ندارند که برخورد محتاطانه ای را که در سنت دانشمندان جاری ست کنار بگذارند؟

در ذهن اغلب فرهیختگان، به خصوص در عرصه علوم اجتماعی دوگانگی و تباینی وجود دارد که به نظر من کاملاً زشت و شوم است: دوگانگی بین تحصیلات علمی (scholarship) و تعهد [اجتماعی] (Commitment)؛ بین آنان که خود را وقف کار علمی می کنند یعنی کاری که بر پایه روش های عالمانه انجام می شود و مخاطب آن دسته دیگری از عالمان اند از يك طرف، و کسانی که خود را متعهد می دانند و دانش خود را به بیرون انتقال می دهند از طرف دیگر. تقابل این دو مصنوعی ست و در واقع، برای آنکه بتوان دانشی متعهد، یعنی Scholarship with commitment را تولید کرد، باید دانشمندی مستقل بود که بنا بر قواعد تحصیلات دانشگاهی کار می کند. برای آنکه بتوان حقیقتاً دانشمندی متعهد بود و تعهدی مشروع داشت، باید دانشی معین را در گرو قضیه و آرمانی گذاشت؛ دانشی که آن را نمی توان به دست آورد مگر در کاری علمی که از قواعد جامعه دانشمندان پیروی کند.

به عبارت دیگر، باید شماری از تقابل هایی را که در ذهن داریم و به انحاء مختلف راه را برای شان خالی کردن از تعهد باز می گذارند دور بریزیم و در رأس آن ها تقابل های موجود در ذهن دانشمندان که در برج عاج خود عزلت گزیده اند. تباین بین تحصیلات علمی و تعهد [اجتماعی] به پژوهشگر آرامش وجدان می بخشد. زیرا وی را مورد تأیید جامعه علمی قرار می دهد. این مثل این است که دانشمندان خود را از دو جهت دانشمند بدانند، یکی از این جهت که دانشمند اند و دیگر از این جهت که دانش خود را به هیچ کاری

نمی گیرند. اما اگر زیست شناسان چنین باشند ممکن است جنایتکارانه از آب درآید. اگر قضیه مربوط به جرم شناسان باشد نیز قضیه به همین اندازه جدی ست. این برخورد محتاطانه، این فرار به خلوص [علمی]، عواقب اجتماعی بسیار وخیمی در بر دارد. آیا آدم هایی مثل من که از دولت حقوق می گیرند تا به پژوهش بپردازند، باید نتایج تحقیقات شان را فقط برای همکاران شان نگه دارند؟ این نکته ای ست کاملاً اساسی که قبل از هرچیز، آنچه را که کشف تازه ای تلقی می کنیم به بوته نقد همکاران بگذاریم، اما چرا باید دانشی را که به طور جمعی به دست آمده و کنترل شده است فقط در اختیار آنان قرار دهیم؟

ظاهراً پژوهشگر انتخابی ندارد: اگر یقین دارد که بین سیاست های نولیبرالی و میزان بزهکاری رابطه ای مستقیم وجود دارد، اگر بین سیاست های نولیبرالی و آمار جرائم رابطه ای مستقیم می بیند، اگر بین سیاست های نولیبرالی و همه نشانه هایی که دورکهایم آن ها را احتمالاً anomie (غیاب سازماندهی طبیعی یا قانونی) می نامید به رابطه ای مستقیم اعتقاد دارد چطور می تواند آن را به زبان نیورد؟ نه تنها او را نباید سرزنش کرد، بلکه باید به او تبریک گفت. (نکند دارم از موضع گیری خودم ستایش می کنم ...)

اکنون ببینیم این پژوهشگر در جنبش اجتماعی چکار خواهد کرد؟ قبل از هرچیز، به درس دادن به دیگران نخواهد پرداخت - آنطور که بعضی از روشنفکران ارگانیک می کردند و در حالی که قادر نبودند کالای خود را در بازار علمی، که در آن رقابت دشوار است، عرضه کنند، با گفتن اینکه هیچ روشنفکری وجود ندارد، پیش غیر روشنفکران، ادای روشنفکر در می آوردند. پژوهشگر نه پیغمبر است نه رهبر فکری. او باید نقش نوینی ابداع کند که بسیار دشوار است: او باید گوش فرا دهد، باید جست و جو کند و ابداع نماید. باید بکوشد به تشکل هایی که برای خود رسالت مقاومت در برابر سیاست نولیبرالی قائل اند کمک کند - هرچند مقاومت شان متأسفانه روز به روز سست تر می شود. این امر در مورد سندیکاها نیز صدق می کند. او باید خود را موظف بداند که با تأمین ابزارهای لازم به آن ها یاری رساند. به ویژه تأمین ابزارهایی برای مقابله با تأثیر سمبلیک «کارشناسانی» که در استخدام شرکت های بزرگ چند ملیتی هستند. برای مثال، سیاست کنونی آموزشی را Unice و مؤسسه ماوراء اطللس Transatlantic Institute و غیره طرح ریزی می کنند (۱). کافی ست گزارش سازمان جهانی تجارت (OMC) درباره خدمات را بخوانیم تا دریابیم که سیاست آموزش ما طی پنج سال آینده چیست. وزارت آموزش و پرورش تنها کاری که می کند این است که این دستورات را که حقوقدانان، جامعه شناسان، اقتصاددانان فراهم آورده اند منعکس کند و زمانی که شکل حقوقی پیدا کرد آن را به ادارات مربوطه ابلاغ نماید.

پژوهشگران می توانند همچنین کاری نوآورانه تر و دشوارتر انجام دهند؛ بدین معنا که شرایط سازمانی تولید جمعی تصمیم به آفرینش یک پروژه سیاسی را آماده کنند و دیگر اینکه شرایط سازمانی موفقیت آفرینش چنین پروژه سیاسی را، که مسلماً پروژه ای جمعی ست، فراهم نمایند. مگر نه این است که مجلس مؤسسان ۱۷۸۹ [در انقلاب فرانسه] و مجلس فیلادلفیا [که در ۱۷۷۴ و ۱۷۷۵ برپا می شد و منجر به امضای اعلامیه استقلال در ۱۷۷۶ شد] از آدم هایی مثل من و شما تشکیل می شد که حقوقدان بودند، آثار مونتسکیو را خوانده بودند و ساختارهای دموکراتیک را ابداع کردند. امروز هم به همان طریق، باید به خلاقیت و ابداع روی آورد... البته می توانند بگویند: «پارلمان ها وجود دارند، کنفدراسیون اروپایی سندیکاها هست و نهادها از هر نوع، که قرار است همین کارها را بکنند.» من در اینجا قصد ندارم که به اثبات آن بپردازم، ولی واقعیت این است که آن ها چنین کاری نمی کنند. بنابر این باید شرایط مناسب برای این ابداع را ایجاد کرد. باید کمک داد تا موانعی که بر سر راه این ابداع وجود دارد برطرف شود؛ موانعی که بخشی از آن ها در خود جنبش اجتماعی نهفته است که قرار است آن ها را از پیش پا بردارد - به ویژه در سندیکاها.

چرا می توان خوش بین بود؟ به گمان من می توان از فرصت های معقولی برای کسب موفقیت سخن گفت و اینکه هم اکنون فرصت مناسب است. وقتی ما این حرف ها را در حدود سال ۱۹۹۵ می زدیم نقطه مشترک ما این بود که کسی حرفمان را نمی شنید و ما را دیوانه می شمردند. کسانی که مانند کساندر Cassandre [شاهزاده خانم شهر تروا] اعلام می کردند که فاجعه در راه است مورد تمسخر قرار می گرفتند و دشنام می شنیدند و روزنامه نگاران به آن ها حمله می کردند. حالا اندکی کم شده است. چرا؟ برای اینکه کارهایی انجام شده. سیاتل و یک رشته از تظاهرات دیگر رخ داده است. علاوه بر این، نتایج سیاست نولیبرالی - که ما به نحوی تجریدی پیش بینی کرده بودیم - دارد خود را آشکار می کند. و مردم حالا می فهمند... حتی کوتاه بین ترین و یک دنده ترین روزنامه نگاران هم می دانند که اگر شرکتی ۱۵ درصد سود ندهد به اخراج کارکنان دست می زند. فاجعه آمیزترین پیشگویی های پیام اوران مصیبت (فقط به این دلیل که از فاجعه خبر داشتند) دارد تحقق می یابد. هرچند زود نیست ولی دیر هم نشده است. چرا که این فقط آغاز کار است و فاجعه ها تازه دارد رخ می دهد. هنوز اندکی وقت باقی ست که حکومت های سوسیال دموکرات را تکان داد که در

نظرشان روشن‌فکران کسانی هستند که می‌توانند به چشم اغماض بنگرند و دست به توجیه بزنند، به خصوص زمانی که امتیازات اجتماعی از هر نوع از سوی حکومت‌ها نصیبشان می‌شود.

یک جنبش اجتماعی در سطح اروپا، به نظر من، تنها زمانی محتمل است کارآمد باشد که از سه مؤلفه تشکیل شود: سندیکاها، جنبش اجتماعی و پژوهشگران - البته به این شرط که این سه مؤلفه را در درون خود جذب کند نه آنکه صرفاً آن‌ها را در کنار هم قرار دهد. دیروز به سندیکالیست‌ها می‌گفتم که بین جنبش‌های اجتماعی و سندیکالیست‌ها در کلیه کشورهای اروپایی اختلاف عمیقی بر سر مضامین و روش‌های عمل وجود دارد. جنبش‌های اجتماعی هدف‌های سیاسی‌ای را زنده کرده‌اند که سندیکاها و احزاب کنار گذارده، فراموش کرده یا عقب رانده بودند. از سوی دیگر، جنبش‌های اجتماعی شیوه‌های عملی را با خود آورده‌اند که سندیکاها به تدریج، بازهم، فراموش کرده، نادیده گرفته یا عقب زده بودند. به ویژه شیوه‌های عمل شخصی: جنبش‌های اجتماعی در فعالیت‌هایشان از کارایی نمادینی بهره گرفته‌اند، کارایی نمادینی که تاحدی مربوط است به تعهد شخصی کسانی که دست به تظاهرات می‌زنند، تعهدی شخصی که در عین حال یک تعهد جسمی است.

باید خطر کرد. بحث بر سر رژه رفتن با بازوان به هم زنجیر شده، آن گونه که فعالین سندیکاها به طور سنتی در تظاهرات اول مه انجام می‌دهند نیست. باید دست به عملیات زد، دفا تر و اماکنی را اشغال کرد و غیره. و این چیزی است که همزمان به ابتکار و جسارت نیاز دارد. ولی این را هم بگویم که مواظب باشید، نباید «سندیکا ستیز» بود. دستگاه‌های سندیکایی منطقی دارند که باید آن را درک کرد. چرا من به سندیکالیست‌ها چیزهایی را می‌گویم که به نقطه نظر جنبش‌های اجتماعی در باره آن‌ها نزدیک است و چرا به جنبش‌های اجتماعی چیزهایی را می‌گویم که به نگرش سندیکالیست‌ها به آنان نزدیک است؟ زیرا تنها به این شرط که هرگروهی به خود آن طور بنگرد که به دیگران می‌نگرد، می‌توان بر تفرقه‌هایی که گروه‌های بسیار ضعیف را ضعیف تر می‌کند فائق آمد. جنبش مقاومت در برابر سیاست نولیبرالی به طور کلی بسیار ضعیف است و با تفرقه‌های درونی خود تضعیف می‌شود. این مانند موتوری است که ۸۰ درصد از انرژی خود را به حرارت تبدیل می‌کند، یعنی به شکل تنش‌ها، اصطکاک‌ها و کشمکش‌ها و غیره. موتوری که می‌توانست سریع تر و دورتر برود اگر...

موانع ایجاد یک جنبش اجتماعی اروپایی واحد انواع متعددی دارد. یکی موانع زبانی است که خیلی مهم‌اند، مثلاً در برقراری ارتباط بین سندیکاها یا جنبش‌های اجتماعی - کارفرمایان و کادرها به زبان‌های خارجی صحبت می‌کنند، حال آنکه سندیکالیست‌ها و مبارزین، خیلی کمتر. بدین خاطر، بین المللی کردن جنبش‌های اجتماعی یا سندیکاها دشوار شده است. علاوه بر این، موانعی هست مربوط به عادات، شیوه‌های تفکر و نیروی ساختارهای اجتماعی، ساختارهای سندیکایی. نقش پژوهشگران در اینجا چه می‌تواند باشد؟ نقش آن‌ها عبارت است از تلاش در راه‌اندازی *دستجمعی ساختارهای اجتماعی ابداع* که جنبش اجتماعی نوینی را پدید خواهند آورد، یعنی مضمون‌های نوین، اهداف نوین و نحوه‌های جدید عمل در عرصه بین المللی.

لوموند دیپلوماتیک فوریه ۲۰۰۲

۱- کتاب زیر را مطالعه کنید:

Europe Inc. Liaisons dangereuses entre institutions et milieux des affaires europeens, CEO, Agone, Marseille, 2000.